



این جا برقص

حسن حسام

سه دفتر شعر

2013/06/14



این جا برقص

حسن حسام

سه دفتر شعر

(۲۰۱۸-۲۰۱۲)

نشر مهری برای گذر از سانسور و خوانش آسان و بی‌دردسر، با اجازه نویسنده، پی‌دی‌اف کتاب‌ها را برای دانلود رایگان در دسترس خوانندگان داخل ایران قرار می‌دهد.



نشر مہری

شعر * ۱۵

این جا برقص

سه دفتر شعر

حسن حسام

چاپ اول: ۱۳۹۷، نشر مہری. لندن | چاپ دوم: ۱۳۹۹ |

شابک: ۹۷۸-۱-۹۹۹۳۷۴۷-۸-۵

قیمت: ۹ پوند

صفحه آرایی و گرافیک جلد: استودیو مہری |

طرح روی جلد: رحیم برجانی |

مشخصات نشر: نشر مہری. لندن.

۲۰۲۰ میلادی / ۱۳۹۹ شمسی.

مشخصات ظاہری: ۱۴۸ ص.: مصور.

موضوع: شعر معاصر.

کلیه حقوق محفوظ است.

© حسن حسام

© ۲۰۲۰ نشر مہری.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com

پیر ما گفت:

ای یار

گل همین جاست

این جا برقص

حلاج وار

حتا

در پایِ دار!

فهرست

دفتر اول؛ زخمه‌ها

۹	آوای شب‌شکن
۱۱	شکارگاه
۱۳	با گالیا و پریا
۱۶	در قرق
۱۹	کابوس
۲۲	هجراتی
۲۳	آرزو
۲۵	اندوه
۲۷	من کجایی‌ام؟
۲۹	بازی‌گر
۳۰	آه...
۳۱	چشم‌انداز
۳۲	با من باش!
۳۴	با آینه
۳۶	در افق...
۳۷	پاییز در بهار
۳۹	چنار پیر
۴۲	ای عشق
۴۳	انتظار
۴۴	رنگین کمان شعر
۴۶	غزلی به نجوا

دفتر دوم؛ شعرهای خیابانی

۵۱	سودائیان
----	----------

دفتر اول

زخمه‌ها

۵۵	آوازخوان
۵۹	بین دو آینه
۶۲	خوانِ یغما
۶۴	دیربست گالیا، به ره افتاده کاروان
۶۷	قتل‌گاه
۶۹	آن که گفت آری، آن که گفت نه
۷۲	در سرزمین زندانی
۷۴	یلدای مادران
۷۷	در سوگ
۷۸	داد و بی‌داد
۸۱	ستاره راه
۸۴	این جا برقص
۸۷	در ماه مه
۱۰۰	من از تفنگ بیزارم
۱۰۳	شب‌نامه
۱۰۶	هشت مارس!
۱۰۸	سرخ باد

دفتر سوم؛ آن سوی پرچین

۱۱۳	ماهی شدی بچه؟!
۱۱۶	غریبه
۱۱۹	کاپوس ماه تاریک
۱۲۴	دختر کوبانی!
۱۲۹	اندوه ماه خسته

نکته‌ها ۱۳۷

آوای شب شکن

شبِ دراز به حافظ دلا پیام رسان
که فال باز کند صبح را غزل خوانان
چه مرگ‌زاست شب هول در سیه کاری
جوان گُشست و جهانی ز جور او گریان

شکنج گیسوی دل دار نیست این شب تار
شب است و رهزن فردا و قاتلِ انسان
زالالِ عاطفه را دشمن است این بی داد
بسیج کن همگان را، جهانِ بپاخیزان
بزن به اهرمنان تیغ تر، سکوت مکن
مده مجال به دیوان و آدمیخواران
غریق شوکتِ عشقیم و پرده دارِ دلیم
شرار و شاعر و شوریده ایم و شبسوزان
بزن به طبلِ سفر ای رفیق راهِ سحر
که عطر باغ بهاری شود، زمین خندان

شب یلدا
۲۰۱۵/۱۲/۲۱
پاریس

شکارگاه

پیش از آن که
سرش
تهی شود از رویا،
با دو تا چشم خسته ی رعنا
از ردیفِ درختانِ خیس
می گذرد

تا آخرین نگاه بی تابش،
یله برغروب شعله‌ور شنگرف
بنشیند،
بر لاجورد آسمانی
دریاوار!

سگ و شکارچیان اما
رھیاب‌شان،
مسیر تازه‌ی خون
و اشتیاق جنون است

آبش بده
نکش
نفس می‌کشد هنوز
آهوی زیبای تنهای زخمی

۲۰۱۷/۰۸/۲۸
پاریس

برای دل آتش‌گرفته‌ی فرزانه و بهرنگ

با گالیا و پریا

تا به دیدار گنجشک‌ها
روشن شویم
چشم‌هامان
تاریک می‌شد
و ما
با دست‌های خود
که عاجز بودند
نگاه می‌کردیم

□
خفته بودند آنان
بازی گوشانه و معصوم
به چون دو گاهواره‌ی آرام
آرام و رام
و مادری آراسته در تولدِ خود
از تنوره‌ی آتش می‌گذشت
با رگبار چشم‌های جنون‌آسا
و شعله‌ی بی‌مهاری شیون‌ها،
خوابِ سنگین گنجشک‌ها را
می‌آشفت

□
راوی تلخزارم

آه...

بیش از این چیزی ندارم
به جز جیک جیک دو گنجشک
بر شاخه‌ی نازکِ لرزانِ بهار

آی... آی...
شهاب‌الدین
باغبان مهربان
مردِ تاجیک!
مهربان تر بکار این دو بوته‌ی نارس را
آهای...
شهاب‌الدین
مواظب بیل‌ات باش
وقتی که خاکِ تشنه را خراش می‌دهی...

۲۰۱۲/۰۷/۲۴

پاریس

و برگ‌ها
به شیطنت
پیچ و تاب می‌خورند
سبز
نقره‌ای
سبز
نقره‌ای
غشغش خنده‌هاشان
سرشار است
به‌چون خنده‌ی دختران و جین‌کار
در غروبِ بازگشت
از بیجار
و جنگل،
غرقِ آوازِ زنجره‌ها،
بی‌خیال پاییز است
به‌ناگاه
زوزه‌ی جان‌کاهِ تیر
به‌رگبار

در قُرُق

هنگامه‌ی غروب
در آفتابی ولرم
لای شاخه‌ها
میان برگ‌های بازی‌گوش
باد می‌رقصد

تق

تق تق

تق

تق تق

تق...

صدای بالِ بالِ پرنده

و،

سکوت...

۲۰۱۷/۱۲/۱۵

پاریس

بر خانه‌ام

حصارُ شکسته

سرد و کبود

به‌چون مرگ

در پُشتِ در نشسته

کابوس

خنجر می سازد از دستم
تا بنشاند بر پشتم
مقهور و مات
بی سودا

بی سر

بی فردا گردم

از یار هیچ نگویم
از ترسِ مرگ،

بمیرم

□

بیهوده در تقلایی
کابوس بدسرشت!
گرگم من
ای پلشت!

گرگم

نه سگ

که رام شوم

گرگِ سرکشم
کابوس را
به چنگ و به دندان
صد پاره می‌کنم

۲۰۱۵/۰۱/۰۴
پاریس

آرزو

سر پرواز نداری؟
دارم.
پر پرواز نداری؟
دارم.
دلَم اما این جاست

هجرائی

و مرگ گفت:
دردی داری بی درمان
که در هجران
پرواز گشته است
رؤیا گفت:
این حرفها دروغ است
هم چون درخت و باران
هم سبز می شوی
هم می باری

۲۰۱۳/۰۷/۱۱
پاریس

پای این تازه نهال
تا درختی گردد
سرشار و چمان،
سایه سارش
جان بخش
از پس خستگی جان فرسا
تکیه بر آن بدهند،
نفسی تازه کنند،
مردمانِ فردا.

۲۰۱۷/۱۲/۲۴
پاریس

دیری ست
آه...
از آسمانِ یائسه
باران
بر خاک دانه تشنه
نمی بارد

اندوه

خشکیده و خموش است
رودی که می گذشت
با آبشار زنجره هایش
از جنگلی جوان

□

دیریست

آه...

از آسمان یائسه

باران

بر این دیار

نمی بارد

زان جنگل جوان شکوفان

سبز و لوند و رقصان،

این شوره زار به جا مانده است!

۲۰۱۷/۰۴/۰۲

پاریس

من کجایی ام؟

من کجائیم

ناخدای من!

در میان شطی از سراب

تشنه لب

چاه می کنم

چاه می کنم

در دو سوی من

دو شعله زارِ بی کران
یک سره غریقِ هُرمِ آتشم
و تشنه لب
چاه می کنم
چاه می کنم
چاه می کنم

۲۰۱۳/۱۲/۱۹
پاریس

بازی گر

پا بر خط بازی می گذاری
با سوت داور
می جهی
به چون تیر
از چله ی کمان
اما؛
چونان بهاری بی بر
بازی را
می بازی
بازی گر!

۲۰۱۴/۰۹/۱۱
پاریس

چشم انداز

غروب
بر افقِ دور
غبارِ نقره و آتش می‌ریزد
و دریا
مشتعل می‌شود،
آسمان هم

۲۰۱۳/۰۳/۱۸
پاریس

آه...

به آه گفتم
آه!
خسته‌ام
خسته از تکرار یک نفسِ آه
و آه،
با این همه تباهی
که بر مدار زمین می‌چرخد،
حرفی نداشت
به جز
آه...

۲۰۱۲/۱۱/۱۴
پاریس

تنها جلو بیا
گام‌هایت را محکم کن
دستم را بگیر
گرمایت را با من قسمت کن
هم‌گام
هم‌سفر
در شکست
در پیروزی
در کام مرگ
در شور زندگی
با هم باشیم
هم‌آواز
در یکی فریاد
با یک دهان

۲۰۱۸/۰۱/۱۹
پاریس

با من باش!

برای من شمعی روشن مکن
برای من اشکی مریز
برای من کف نزن
برای من هورا مکش

این کیست پُرشرار
مانند نوجوانی
می‌آید
در اوج برف‌ریزان
از خود زها
و دست‌افشان
سرشارِ شوروشوقِ گدازان
عریان و بی‌هراس
می‌رقصد
در میدان؟
این کیست؟

۲۰۱۷/۰۳/۱۲
پاریس

با آینه

یعنی که این بهار
به آخر رسیده است؟
در باغِ برگ‌ریزان
پاییز می‌نشیند؟
پس این شکوفه چیست
می‌شکُفد رقصان
در صبح بی‌قراری!

پاییز در بهار

با چشم من
نگاه تو می‌تابد،
در چشم آینه
اندوهگین و خیره و مهریزان
پُرطعنه و پریشان
و دل،

در افق...

آن جا
در آن گُمای افق
لای هزار ابرِ مزاحم
رنگین کمانِ رؤیا می‌تابد
روشن،
مانندِ دانه‌ی باران
بر برگ نسترن

۲۰۱۶/۰۴/۰۵
پاریس

پریشان تر از من

تابی می گیرد،

بی خواب!

و آسمان سُرَبی سنگین

با کول بارِ ابرِ سیاهش

می توفد

می توفد

و برگ های درختان

می بارند،

چون بارشی که از دلِ طوفان.

ای

یار!

یار!

پاییز می شکفت انگار

در جانِ این بهارِ گرفتار!

۲۰۱۶/۰۳/۱۲

پاریس

چنارِ پیر

در بارش خاموشِ برگ ها

پای چنارِ پیر

غرقه در سکوتِ تماشا

با اندوهی سنگین

و آوازی غمگین

در سر.

آنجا؛

در سایه سار پُربارش

تب آلوده می نشستیم

باهمهمه‌ی جنگلِ وهم آلود

غرقه درغوغای زنجره‌ها.

در نخستین دیدارِ تدار،

به چون شاخه‌های پیچ در پیچِ آن درختِ که‌نسال

در هم پیچیدیم

و بی‌قراری‌های بی‌مه‌ار

در آغوشی سوزان،

فروزان شد

دیروز

من آنجا بودم

چنارِ پیر

دستاویزِ بادی رقصان بود

و لرزان بود!

مثال روزگاران تنهایی،

می‌بارید

در پاییزِ برگریزان

و برگ‌های سوخته انگار

رنگ‌های خداحافظی بودند،

سرخ و عنابی و آجری

در سردی زمستان!

و تو گم بودی

در آوار بارشِ برگ‌ها

در آوازِ زنجره‌ها

و همهمه‌ی خیس و برهنه‌ی جنگلزار...

پیدایت نمی‌کردم

به چون افسانه‌ای زیبا

در گرمای پُرتپش رؤیا می‌گشتم

اما

پیدایت نمی‌کردم!

۲۰۱۷/۱۰/۱۲

پاریس

انتظار

در این شرار
این سودا
و لحظه‌ی شکفتنِ رؤیا،
پیرانه سر
جز عشقِ بی‌قرار
نمی‌خواهم
جز رویِ یار
نمی‌جویم
وقتی که در خیالم می‌رانی
بر موج انتظار،
انگار زهر،
شکرزا است
و تلخ،
شیرین‌کام!

۲۰۱۷/۰۵/۲۴
پاریس

ای عشق

ای قندِ این جهانِ به‌چونِ حنظل
رویای خیره‌سر!
وقتی که برمدار نگاهت
اسبِ خیال می‌رانم،
از خود
رها شده می‌خوانم،
آوازهای کوهی
آوازهای بومی
آوازِ گاهواره‌ی بی‌تاب
در لای لایِ مادرِ بی‌خواب

۲۰۱۷/۰۵/۲۴

پاریس

این پیشواست
که داناست
و از کلاه شعبده‌اش
پرواز می‌کند پرنده‌ی آزادی

□

غافل که شعرِ شاعرِ مردم
بهارِ گم‌شده در قلعه‌ی زمستان است
سرود سرکش شیدایی
ترانه‌ی عشق است
رنگین کمانِ فرداست
در آفتاب‌خیزان
ندایِ دلکشِ آزادی‌ست،
در کوچه و خیابان
در مشته‌ها و دهان‌ها
در طغیان.

۲۰۱۸/۰۷/۰۵
پاریس

رنگین کمانِ شعر

گفتند دلککان
افسوس شاعر است!
و شورِ شاعرانه‌ی ایشان
با شعور خلق فاصله دارد
گمراهی است و تباهی‌ست
شعرشان.

پا بر زمین ندارد!

در سر، شرار و شور است
دیوانه چون، هزاران
رقصد چو سرو در باد
در اوج باد و باران
رویای سبز دارد
در این، کویرزاران
جنگل بزاید از عشق
پُرگردد از بهاران
چون مادرم که با درد
با رعشه‌ای گدازان
شیون کنان مرا زاد
درهای هوی طوفان

۲۰۱۸/۰۳/۲۴
پاریس

غزلی به نجوا

می جویمت، شتابان
چون تشنه در، بیابان
از شوق دیدن دوست،
دل می تپد، هراسان

دفتر دوم

شعرهای خیابانی

برای رفیق باقر مؤمنی
در نودویکمین بهار زندگی اش

سودائیان

با فصل‌های در گذرِ باد
پیرانه سر،
ایام را ورق می‌زنند
در شب‌خوانی‌هاشان
آوازهای بومی می‌خوانند
و اسبِ باد پای زمان را

مثل ستاره
رصد می کنند:

ای جانِ جان

جانِ جهان
نمان در چله‌ی زمستان!
میعادگاه

سحرگاهی است
شنگرفی و شکوفان
در مَرغزارِ بی افقِ خیس
سرشارِ شیهه اسبان باردار

و نم‌نم باران

آن جا؛

جهان

جوان

و نان و آزادی

با آبادی

در هفت خانِ شادی

خانِ اول

خواهد شد

در این گذار سخت‌سر
آما،

راهِ بهار

چون داسِ ماه

در شبِ ابری

پنهان است!

و راه‌پیمایان،

دسته

دسته

گروه

گروه

با چشمانی خسته

دریایی آرزو

خورشیدی در سر

بغضی در گلو

بی خیالِ تاولِ پا

بر سنگلاخِ سخت

پای می‌کشند

و راه می‌برند

تا از شبانه‌ی خرافه و غارت،
گذر کنند

در فصل‌های برگ‌ریزان
در فصل‌های سرد

۲۰۱۷/۰۵/۰۱
پاریس

بر این فلاتِ کهن
بارانِ مرگ
در هر چهار فصل
ماننده‌ی تگرگ
می‌بارد
از کورش و انوشروان
تا وارثِ امام زمان

آوازخوان

با تاج‌ها
و عمامه‌ها
و دشنه‌ها و تفنگ‌ها
در دریای خون و جنون
می‌رقصند

چشم
می‌کنند
لب
می‌دوزند
زبان
می‌برند
گردن
می‌زنند
پوست
می‌درند

نشاء می‌کنند مردمان را
هزار
هزار

بر این خاکِ بی‌بهار
دهان به آواز باز کنی
گلویت را
با طنابِ بافته از دمِ اسبان
یا الیاف گیاهان
یا کابل برق
یا سیمِ تلفن
چنان می‌فشرند،
که آواز قناری
در حنجره‌ی نازکت
خاموشی گیرد
جرمت این است
آوازخوان!
در زمستانِ بلندِ این دیار
نشسته بر شاخ‌ساری بی‌بار
چه‌چهه می‌زنی
به شوقِ شکفتنِ گل
در انتظارِ بهار

شگفتا!
چه جانِ سختی داری
آوازخوان!
هنوز
زنده‌ای!

۲۰۱۶/۱۰/۲۶
پاریس

در حکمِ حاکمانِ سخاوتمند
فواره می‌زند
نویدِ خوشبختی
تا نان و عشق و آزادی
و چند جفت نارنجک
با بسته‌بندی ارزان
بین گرسنگان
قسمت شود به تساوی،
فرمان رسید از بالا:

بین دو آینه

ای مردمانِ تشنه‌ی ایثار
یک‌سر به صف شوید
□
این جا؛
آوازه‌های بومی
در تاروپود حنجره‌ها مُردست
و جای آن ترنمِ دلکش،
غوغای شوقِ مردمِ بی‌سر
چون‌های هویِ کلاغان
پُر کرده آسمانِ شبِ بی‌ستاره را
□
تا هر گرسنه
سهمِ خویش بگیرد،
یک قرصِ نانِ تازه نهادند حاکمان
بین دو آینه
و نام عشق نوشتند
بین دو آینه

و نام آزادی
بین دو آینه
□
آن گاه،
تصویر بی‌نهایتِ نان بود
و عشق و آزادی
بین دو آینه!
و مردمانِ خسته‌ی بی‌سر
صف صف
به‌خط شدند
تا سهمِ خویش بردارند
بین دو آینه
چیزی نبود آن جا
جز بسته‌های نارنجک
که منفجر می‌شد
بیرون ز آینه

خوردی
خوردی
خوردی
بسیار و بی‌شمار و به‌خروار
دل‌های بی‌قرار
جگرهای سوخته
و چشمِ دانایی

□

سرانجام،
عمامه بر تابوت نشاندی
و شادی امام زمانت را
نمازِ وحشت خواندی
با کوله‌باری از نفرتِ تاریخ
و دشنام زندگان

۲۰۱۶/۰۴/۰۸
پاریس

خوانِ یغما

در مصلايِ مصفايِ اين ديار
به اخلاصيِ ريايي
چار زانو نشستي
روزه شكستي
هم‌كاسه با غرابان

در چله زمستان
باجامه‌ی شبانی
هم‌سازِ گله‌ی گرگانی؟!
«اما در این زمانه که درمانده هر کسی
از بهر نان شب»
تو؛
نوحه‌خوآنِ خونِ جوانانِ سربدار
یا روضه‌خوآنِ دیو و ددانی؟
ای شاعرِ بزرگ!

«این جا به خاک خفته هزار آرزوی پاک
این جا به باد رفته هزار آتش جوان»
و تو به هیئتِ درویشان می‌رقصی
در فصلِ عاشقی
برشطِ خونِ درخشانِ عاشقان
کز خنجرِ برهنه‌ی بی‌داد
بر خاک خفته‌اند
ای شاعرِ بزرگ!

«دیر یست گالیا
به ره افتاده کاروان»

«بر من دگر
فسانه دلدادگی مخوان»
تو سایه‌ی کدام بختکِ وهمی
بر شعرِ تابناکِ جسارت
ای شاعرِ بزرگ!

«یاران من به بند...»
در هر کنار و گوشه‌ی این دوزخ سیاه»
پیرانه سر تو اما
شولای ترس بر سر کردی
«شب‌گیر» گشته‌ای به تمامی
ای شاعر بزرگ!؟

۲۰۱۷/۰۵/۲۰
پاریس

قتل‌گاه

هر بامداد
پیش از اذانِ صبح
در سرزمینِ زندانی
میان خنجر و فتوا
چندین سرِ محارب و باغی

بر دارِ شرع
آونگ می شود

و خواجهتاشان
خیلِ سپاهیان

همدوش حاجبان و مریدان

پُشت خلیفه‌ی مُنجی

بر فرشِ خون

نماز می خوانند

و در ضیافت قاضی

کباب بریان بر سفره می جوند،

از قلبِ مادرانِ سیه‌پوش

و چشم‌های عاشقِ خاموش

۲۰۱۳/۱۱/۰۶

پاریس

آن که گفت آری

آن که گفت نه

در تنگنای تاریکِ محبس

زهرابه را به سبویی لبریز

بر بالینت نهاده‌اند

و ساطوری زهرآگین

بالای سرت

از میدان بازی
سنگری می‌سازد
بود و نبود خود را،
تا زمین زیبا شود

۲۰۱۶/۰۶/۰۶
پاریس

با چشم‌اندازی
چشم‌نوازا!
یا سبو را سر کش
یا سر
به ساطوری بسپار
که برگنده قصابان فرود می‌آید
این؛
حکم حاکمان است
در قبله‌گاه عمامه‌ها و عباها
و آیات الهی!

□

آن که می‌گوید: آری
میدان بازی را باخته است
پیش از آن که بمیرد،
به قاتلان
دخیل می‌بندد
در سرزمین زندانی!
و آن که می‌گوید: نه

مؤذنان

بر گل دسته‌ها

اذان می‌گویند

و در مساجد بی‌داد

قاریان،

به صوتی هراسناک

آیات الهی تحریر می‌کنند:

فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَخْصِرُواهُمْ

وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ

□

امام جماعت

به هیئت قدیسان

ایستاده در برابر محراب

۲۰۱۵/۰۹/۰۸

پاریس

در سرزمین زندانی

هر صبح‌گاه

پیش از طلوع طالع خورشید

با قرق معابر

در مسیر چوبه‌های دار

و جنازه‌های باد کرده

سپاهیان رنگارنگ

در سکوتی سنگین

رژه می‌روند

پای کوبان

با نگاهی مات
گم شده در هیچ جا
زخمت را می خراشی مادر!
هنوز هم
چشمان پاییزی ات
این گل را می پاید
خفته در جنون عاشقی
پیچیده در «نه» خونین
پرپر
غرقه در گرداب جنونی مادر!

داغی بر دل
و کینه زاری در جان داری
مرغ سر بریده را مانی
پیش از آن که جان تهی کند،
بال می زند!

یلدای مادران

صدایت
از حنجره‌ی خونین می گذرد
و بر لبان خشک و ماسیده‌ات
یخ می بندد
هنوز هجرانی می خوانی

چه بار سنگینی داری مادر!

به‌چون بید در معبر باد

پیچان

پیچان

می‌پیچی در خود

و مشت می‌کوبی با درد

بر سینه‌ی زمختِ شبِ سرد

دل پرنده را مانی

بر هیماه‌ای گداخته

گر می‌گیری

گر می‌گیری

چه روزگاری داری مادر!

۲۰۱۵/۰۵/۰۸

پاریس

در سوگ

هر روز

با قارقار کلاغان

و حرص لاش‌خوران،

به‌جای تک‌تک‌شان

اعدام می‌شوم

و پرسه می‌زنم

به‌چون کرمی شب‌تاب

میان غنچه‌های ریخته‌ی باغ

و برگ‌های سوخته از داغ

۲۰۱۷/۰۷/۱۱

پاریس

فریادِ

داد

داد

دادِ تو را

این جا؛

با دار و تیر و تبر

خاموش می کنند

□

این حکمِ حاکمان است:

نماز خواندن در محراب؛

بر فرشِ خون و غارت

و سربریدنِ دانایی!

□

بی داد را

تو

دادی

هم آوازی با رضا شهبازی و رسول بدایق

داد و بی داد

گمان مدار

فریادِ دادخواهان

در سرزمینِ زندانی

بر داد می نشیند!

این خفته را
تو فریادی
شهابِ کارگرانی
به گاهِ «نه» گفتن
رسولِ رنجبرانی
برای دانایی
شب تابِ رهروانی

۲۰۱۴/۰۶/۱۸
پاریس

برای رفیقِ شاهرخ زمانی

ستاره راه

تا نشکُفد صدایی در خشمِ کارگر
تا گر نگیرد این آتش
و مُشت‌ها و دهان‌ها
میادین شهر را
قُرُق نکنند؛
عاشقِ کُشان
به‌نیرنگ
خون سرد مثل مرگ

در کارِ قارقارند:

امروز مرده است دلاور
خاموش گشته آوازش!

ای گردِ سرخ

شاهرخ شہمات

شب کور چشم ندارد!

و قارقار کلاغان

غوغای ترس شان است

تو دانه‌ای

به دشتستان

تکثیر می شوی

در سرزمین سوخته‌ی ایران

این جا؛

در این فلاتِ کهن

تا بی‌شماره

سر و بازو

در کارِ

کارِ زار است

شوریده جان

دلاورِ رعنا!

با آن نگاه ولبخند،

پرپرشدی

و یک‌سره خاموش؟

باور نمی‌کنیم

باور نمی‌کنیم

تو حاضری

در جنگلی از انسان

در بی‌شماره کارگران

در بازوان شان

در زانوان شان

در سرهاشان

و سوداهاشان

هلا

بنفشه‌ی رخشان

گل همیشه بهاران

با مایی

در مایی

در این شبانه‌ی تاریک

و سنگلاخ و جاده‌ی باریک

دست افشان و پای کوبان
با گسستن زنجیر
در میانه‌ی مستان
و آواز تهی‌دستان

که سرنوشت خونبارت
پیکار است
و تازه کردن این خاک‌دانِ پیر

□

پیر ما گفت:
سازِ سرنوشتت را،
تاریخ می‌نوازد
نه دانایی ما.
تاریخ بی‌قراری‌ها
تاریخ دادوستد
تاریخ دهان‌های گرسنه
تاریخ چشم‌های حسرت،
در افقی گم
تاریخ آرزوهای له‌شده

برای محمود صالحی و رضا شهبازی
و همه‌ی پرومته‌های در زنجیر

این جا برقص

ترا که شورِ شباب
و نمکِ جهانی
سهمت
زنجیر است
و سفره‌ی خالی
پس آنک
برقص

تاریخ رنج و کار
و قتل‌گاه مردم هُشیار

□

پیر ما گفت:

ای یار

گل همین جاست

این جا برقص

حلاج‌وار

حتا

در پایِ دار!

۲۰۱۷/۱۰/۱۱

پاریس

در ماه مه

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گل‌وله‌ی سُر‌بی

تن بیجانِ کارگران در میدان

و پرچم خونین در اهتزاز

□

بعد از گذار سال‌های گدازانِ بادپا
فریادشان هنوز
بر گرد خاک

می‌پیچد:

کارگران جهان

متحد شوید

□

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گلوله‌ی سُرَبی

تن بی‌جانِ کارگران در میدان

و پرچم خونین در اهتزاز

□

آواز گُشتگان شیکاگو

بر طاق سُرَبی این خاک‌دانِ سبز

پیچان است:

سرتاسر جهان

میدانگه نبرد

رزمی که بردگانِ زمین

بنیاد کرده‌اند

یک سو ستم‌گران

یک سو ستم‌کشان

□

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گلوله‌ی سُرَبی

تن بی‌جانِ کارگران در میدان

و پرچم خونین در اهتزاز

□

ای جانِ اعتراضِ جهان

اردوی رنج و کار
 عیدِ شما،
 در قتل‌گاه‌تان بنیاد گشته است
 خورشید بی‌غروبید
 شب‌گیر می‌شوید
 با اتحادتان
 تقدیر آفتابی انسانید

□

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گلوهی سُرّبی

تن بی‌جانِ کارگران در میدان

و پرچم خونین در اهتزاز

□

هر گوشه‌ی جهان
 یک‌دست و یک‌صدا
 آزاده و رها
 پیچد به بام و بر
 آوازِ کارگر:
 تقسیمِ عادلانه‌ی ثروت
 مزدی مساویِ زحمت
 شور و شرار این آواز
 ناقوسِ زندگانیِ کار است
 و دیو استعمار
 چون مار زخم‌دار
 پیچان است

□

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گلوهی سُرّبی

تن بی جانِ کارگران در میدان
و پرچم خونین در اهتزاز

□

این اختاپوسِ صد سر

طاعونِ کارگر

زالوی رنجبر

تا هست در جهان،

رنجِ شما زیاد

کارِ شما به باد!

یک سو شما

و دست‌های پُر از خالی

یکسوی سارقان،

با ارتش و حکومت و زندان

رزمی است نابرابر

اما،

رزمی است ناگزیر

□

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گلوله‌ی سُربی

تن بی جانِ کارگران در میدان

و پرچم خونین در اهتزاز

□

عیدِ شما

مثالِ پرچم‌تان سرخ است

و شادی از دلِ خون می‌زند برون

تا بشکُفد جهان

و سفره‌های خالی

پُرگردد

از نان و عشق و شادی

و شوق‌وشور و آزادی

تا این جهانِ کهنه بمیرد،

و برکنیم پاک
 ناپاک را از عرصه‌ی زمین،
 کارگران
 به پیش!

□

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گل‌وله‌ی سُربی

تن بی‌جانِ کارگران در میدان

و پرچم خونین در اهتزاز

□

آواز گشتگان

پیچان است

بر طاق این رواق زبرجد

و چون کبوتر و قُمری
 پَر باز می‌کند
 پرواز می‌کند
 به زمین و زمانه‌ها:
 ای نوگلی که نشکفته
 در دست باد

پژمردی

هفده بهار داری و پیری

از زندگانی خود سیری

آخر چه رفته است که شادی

گم‌گشته در نگاهِ ملولت؟

آن خون که می‌شکفت

بر گونه‌ی جوانت، کو؟

در این میانه کجا رفت

آن نوگلِ شکفته‌ی شاداب؟

آن شور و شوق و جوانی

آیا

رفته‌ست یکسره،

در سینه‌ریز دختر ارباب

و گونه‌های ملتهد سرخش!
این خونِ توست که جاریست
در قلب او که می‌زند این سان شاد
از دست سارقان
آن روزگار رفته
به چنگ آر

با دادخواهی و پیکار

□

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گلوله‌ی سُربی

تن بی‌جانِ کارگران در میدان

و پرچم خونین در اهتزاز

□

فریاد گشتگان شیکاگو

پیچد به بام و بر

پیچد به هر گذر:

ای کارگر!

این مار هفت سر

با وعده و توانش

و خیره‌سر زبانش

در گیرودار چاره

که افسون کند ترا

آن‌گه که راه بستی

بر کوره راه سازش

روباهِ پیر،

یک‌سره تغییر می‌کند!

ویرانیِ ترا او

تدبیر می‌کند

به چنگ و به دندانِ خونچکان

جرم تو در شعار تو جاریست:

زیرا که جرم تو

بر سرخی شعارت جاری است:

تقسیم عادلانه ثروت
مزدی مساوی زحمت

□

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گلوله‌ی سُرّبی

تن بی‌جانِ کارگران در میدان
و پرچمِ خونین در اهتزاز

□

فریاد کُشتگان شیکاگو

مثل بهار

در هر بهار می‌آید:

اُردوی رنج و کار!

عید شما در قتل‌گاه‌تان

بنیاد گشته است
باهم یکی شوید به چون پیچک
در هم تنیدگان،
گل می‌دهند فراوان
کارگران
به پیش!

۱۹۷۹/۰۴/۲۱

رشت

از زندگانی کوتاه را به دار کشیدن
از چشم در برابر چشم
و دندان برابر دندان،
بیزارم

من،
از تلاشی رؤیا
و بال‌های سوخته‌ی پرواز،
ازهای‌های نفس‌گیر مادران
وقتی که کودکان
چون ماهیان له‌شده در طوفان
قی می‌شوند به ساحل،

بیزارم
من از دهان باز فرزندان
و دست‌های
خسته،

پُر از خالی
و تن‌فروشی گل‌ها
به گرگ‌های بیابانی
بیزارم

من از تفنگ بیزارم

من،
از تفنگ و سنگ
بیزارم
از خون منتشر شده بر کوچه

و قلب عاشقِ خاموش
از زخمِ سردِ مرگ
و کینه‌ی سترونِ خاموش
از ازدحامِ عاطفه‌ی کور
و خشک‌سالی گلزار عاشقی
از انفجارِ آتش نفرت
و لحظه‌ی کبودِ خشونت

از چشم‌های خودم هم

بیزارم

وقتی که چشم‌های جوانت

در کینه‌زار شبِ هول

با آبِ آتشینِ مقدس

می‌سوزند

من از تمامی این لحظه‌های جنگلی تار

خویِ ددِ پلشتِ گرازان

در این گدازه‌ی گردان

بیزارم

بیزارم

پس می‌روم

نگارا!

چون دادِ بی‌صدایان

سنگ و تفنگ

بردارم

۲۰۱۴/۱۱/۲۴

پاریس

شب‌نامه

تا خیابان‌های شورشی

تهی شود از فریادِ مردمِ اعماق

کمین کرده‌ای

با چکمه‌ها

و مسلسل‌ها!

ای آیتِ خداوند!
 ای آن که سرخ گشته ترا رُخ
 از خونِ نوجوانان!
 در هیچ جنگلی آیا
 غوغای بی‌شماره‌ی مرغان
 با تیر و دام و تبر
 خاموش می‌شود؟!!

بگریز!

بگریز!

از مردمانِ خسته‌ی در بند
 از مردمانِ رقصان در میدان
 بگریز!

خاموش می‌شوی

چو شبِ تار،

در سحر

بگریز از قیامتِ آتش!

آشفشانِ خشم است ای

گل داده در خیابان‌ها

این حاصلِ شکفته‌ی بی‌داد است

کز انفجارِ صاعقه‌وارش
 می‌توفد
 و پای کوبان،
 می‌پیچد
 رقصان
 رقصان،
 بر مدارِ دلکشِ آزادی
 با شادی
 بر مدارِ نان
 و آبادی
 در کوچه
 و خیابان
 در ایران

در ایرانِ قاریان،
قُمری جان!
برگیسوان پُرشکنت
گلِ سرخی نشانده‌اند؟!
نه!
تاج خاری بر سر
صلیب سرنوشتی برشانه
به جرمِ آوازی بی‌هماواز
برابری....

۲۰۱۸/۰۳/۰۸
پاریس

هشت مارس!

آواز روشنت را
پرنده‌ای غریب می‌خواند
با بال‌های بسته
منقاری شکسته

افق را بنگر!
سرخ باد می وزد
دریا توفانیست،
اسماعیل!
بادبان‌ها را بکشیم
بادبان‌ها را بکشیم
دریا نوردان
بی‌شمارند...

۲۰۱۸/۱۱/۲۷
پاریس

برای اسماعیل بخشی و همدستان بی‌شماره‌اش

سرخ باد

پرچم‌ها
مُشت‌ها
و حنجره‌های زخمی:
نان
کار
آزادی
اداره شورایی

□

دفتر سوم

آن سوی پرچین

به آیلان و بی‌شمار کودکان قربانی فرار از جنگ

ماهی شدی بچه؟!

رفتی به اعماق
تر گشته و برگشته‌ای باز
ای بچه‌ی تُخس؟
پس خواهرت کو
آیلان شیطان!

با هم مگر آن شب نرفتید
 در آن شب تار
 در قلب طوفان
 خیزاب بازی؟
 جا قحط بود آخر

پسر جان!
 از کوسه و عفریته‌های آب
 و از نهنگ و دیو جادوگر
 از باد و تاریکی و دریای هراس آور
 نترسیدید؟! □

از بمب ترسیدیم
 آقا
 از یه سر و دو گوش‌ها
 از بچه‌خواران
 از خون و از آوار ترسیدیم
 آقا

ماهی شدیم و در پناه آب
 رفتیم باهم
 تا کهکشان‌های پُر از آبی
 تا موج‌ها و اوج‌ها
 در بازی خیزاب،
 گشتیم در خواب
 و خواهرم
 در این میان گم شد
 من ماندم و این ماسه‌زاران
 لالایی یک‌ریز باران
 دریای آرام
 و ساحلِ رام

۲۰۱۶/۰۴/۲۴
 پاریس

برگ‌های سبزِ چنار پیر
تن می‌شویند زیر باران
و دوده‌ی سیاه گازوئیل
می‌ریزد
روی اسفالت خیس خیابان

عابران
خیس از باران
در شتابی پُر تشویش
با لپ‌تاپ‌ها و پوشه‌های قطور
و گوشی‌هایی در گوش
در گذرند
از پشت شیشه‌ها
در کافه‌ای دونبش
و سایه‌بان سبزش

جا خوش نموده است
غریبه
خیره به عابران
فنجان خالی قهوه را
در چنگ می‌فشارد
و روزگارِ خالی خود را رصد می‌کند

غریبه

صبح‌گاه است
هوا خاکستری
از آسمان سُربی
باران می‌بارد،
نم‌نم

بی کار
بی دیار
بی یار
در اندوهی خیس
و فردایی تاریک

۲۰۱۷/۰۳/۱۴
پاریس

جارچیان:

مُنجیانِ پیروزِ مست
بر تلِ آبادی‌های فتح‌شده
بر مناره‌ها و معبرها

کابوسِ ماهِ تاریک

برای زنان قربانی؛ در «جهاد نکاح» داعشی‌های
عراق، ایران، افغانستان، نیجریه و...

به بانگ بلند،
ندا می دهند:

دختران

همسرانِ کافران

بیوگان

حرم‌های مردانِ مغلوب!

ما فاتحانیم

به شمشیرِ آخته

آنک

حلال مائید

و حرام دوزخیان

با خلیفه‌ی مسلمین جهان

ابوبکر البغدادی

بیعت کنید

□

فاتحان:

فاتحان را

از چشمه‌سارتان

سیراب نمایید

چشمه‌سارانی که خدای آفرید

از برای شرب مردانِ جهادگر

دختران

همسرانِ کافران

بیوگان

کشتزارانِ مردانِ پیروز!

با فاتحانِ مسلمان

آراسته در عفافِ حجاب

به حجله درآیید

□

راویان:

پس آن‌گاه

مردانی بی‌چهره

پیچیده در سیاه‌جامه

دُژم

تیره‌چشم

و خیره‌سر

با خنجری خون‌آلود

برشالِ کمر

و سر بریده‌ی مغلوبان
در دست
به حجله اندر شدند
تا کام از غنائم جنگی بستانند

□

شاهدان :

زنانِ آسیمه‌سر
اما
در به در
در صحرای هول و شقاوت
بر شطی از خون و ادرار
آهوانی بودند
تکافتاده
بی‌یار
به‌چون بیدبُنان،
در معبر طوفان
می‌لرزیدند
می‌لرزیدند
می‌لرزیدند

و در هراسِ تبار خود
می‌سوختند
پژمرده می‌شدند
می‌مُردند
و زمین؛
از چرایی بودنِ خود
شرمگین بود

۲۰۱۴/۰۷/۰۹
پاریس

در نگاه آهوانهات

و دیوار شب

خراب می شود

□

در خاموشای شب

برمی خیزی

خواب آلود

گیسوان را می بافی

قطار فشنگ حمایلِ دوش

بند پوتین

سفت می کنی

چشم می چرخانی

و گوش می خوابانی

هشیاری

و بیداری

□

هر سایه می تواند

مردی باشد

بی چهره

دختر کوبانی!

آن گاه که عشق و آزادی

به چون گیسوان تو

شکن درشکن

گره می خورد

آینه

آب می شود

به چون قصابی

خیره

و ایمانی

تیره

صدای سقوط برگ را هم

می شنوی

رهوار و سرشار،

پاورچین

پاورچین

از سنگری

به سنگر دیگر

پای می کشی

□

نیمی ز عشق

لبالب

نیمی ز کینه

سرشاری

سنگر گرفته‌ای برابر طوفان

که زمین را می درد

خانه را می برد،

و کودکانت

هزار

هزار

له می شوند

با بمب و توپ‌خانه و خواری

گرسنگی و بیماری

در قندهار و دهلی و نیجر

در اصفهان و سقز و تبریز

در غزه و دیاله و شامات

در نینوا و موصل و تکریت

در چادرهای بی‌شمار

مردم آواره

در خون و خوف و گنداب

در سنگرهای بی‌سلاح عین‌العرب...

□

هلا

دلا

دلیر

دختر کوبانی

رنگین کمان روایت

می تابد

بر آسمان غم زده‌ی خاور

به چنگ و با دندان

می جنگی

برای آزادی

و داد

آبادی

۲۰۱۴/۱۰/۲۳

پاریس

پسرک با چشمانی سرخ

و نگاهی بی‌رمق

به ماه خیره شد

ماه خندید و چشمکی زد:

نیازی داری؟

پسرک گفت:

می بینی که!

اندوه ماه خسته

(یک قطعه برای اجرا)

خانه‌ی کوچک‌مان
 تنگ و نمودار است
 تاریک و تاریک!
 هر شب،
 با شعله‌های شمع
 غول‌هایی از این دیوارِ نمناک
 بیرون می‌زنند
 و گرداگردِ من می‌رقصند
 مادرم می‌گوید:
 این‌ها دیوند
 دیو!
 اگر خوابی
 تو را می‌خورند!
 بخواب
 تا برگردم
 و می‌رود تا به قولِ پدر
 جوانیش را بفروشد
 من اما
 از هراس خوابم نمی‌برد

لرزان
 پناه می‌برم به پدر
 که زانو بغل گرفته،
 زیر لب می‌گوید:
 آرام باش پسر!
 او رفته است
 نان و دوا بیارد
 □
 ماهِ غمگین
 خنده‌اش را می‌دزدد:
 من با توام
 نترس!
 این سایه‌های رقصان
 بازی شعله‌های شمع است
 با نرمه بادی دیوانه
 خودم روشنت می‌کنم
 به شمع و چراغ
 نیازی نیست

پسرک بغض آلوده می گوید:
 تن پوشم را فروخته ام امروز
 این جا؛
 استخوان هایم
 از سرما می سوزد
 آن را پدر
 پیدا کرده بود
 تا در گرمایش جان بگیرم
 سوز سرما می آید پایین
 در جانم می نشیند
 مثل همین دیوها که دیوانه سر
 به دورم می رقصند

ماه در خود شکسته
 اما حق به جانب گفت:
 پس من چکاره ام؟
 خودم گرم می کنم
 به تن پوشی نیاز نیست
 پسرک با ناامیدی گفت:

ای ماه بزرگ
 تو دوری
 گرمایت به من نمی رسد
 به خورشید بگو
 چتر گرمش را باز کند
 ماه گفت:
 تا او بیاید
 من با تو هستم
 پسرک گفت:
 تو در تاریکی هستی
 من از تاریکی می ترسم

ماه گفت:
 می آیم پایین
 با روشنایی و گرما
 پسرک ذوق زده پرسید:
 با کاسه ای آش داغ؟
 ماه، مادرانه لالایی سر داد:
 به خواب های طلایی که رسیدیم؛

گرمای تنم
گرمت می کند
نور مهربانم
روشت می سازد
و برهیمه‌ای که از نفسم گر می گیرد
به کاسه‌ی آشی داغ
میهمان می شوی
پسرک غرقه در رویای شیرینش
مشتاق بود، بداند:
پدر و مادر من هم مهمانند؟

ماه پاسخ داد:
غمی نیست جانم!
من،
ماه تابانم
میزبان تمام گورخوابان
چشمانت را ببند
همین جا منتظر بمان
تا سوار بر کالسکه‌ی ابر

فرود بیایم
پسرک
مکثی کرد...
آرام و رام
با پلک‌های فروافتاده پذیرفت:
باشد
منتظر می مانم...

ماه خسته
چیزی نداشت
جز نوری که از خورشید
به عاریه گرفته بود!
دل شکسته
در اندوه سنگینش تاریک شد
و سرافکنده
پُشت ابر سیاهی پنهان گشت
هم چنان که
می بارید
مانند ابر بهاران،

پاورچین

پاورچین

از گور خوابان گذشت

تا خودش را

به دریا اندازد...

۲۰۱۶/۱۲/۲۹

پاریس

نکته‌ها

• عنوان کتاب «این جا برقص» برداشت از جمله گویا و زیبایی مارکس است: گل همین جاست، این جا برقص! «صفحه بیست و شش، فصل اول از چاپ دوم هجدهم برومر لویی بناپارت، ترجمه‌ی پورهرمزان». در زیرنویس همین صفحه آمده است که این اصطلاح را مارکس از روایت: «رودس این جا است، این جا بپُر!» گرفته است. روایتی است از افسانه «لافزن» اثر «ازوپ» شاعر افسانه‌سرای یونان باستان. داستان حکایت لافزنی است که مدعی بود در جزیره «رُودس» پَرش‌های عظیم می‌کرده است! و به هر شهری که می‌رسیده، این را ادعا می‌کرد و وقتی مردم از او می‌خواستند بپُرد، می‌گفت این جا نه، در جزیره رودس! در یکی از شهرها، مردم برای این که دستش را رو کنند، گفتند: رودس این جاست. این جا بپُر! یعنی این گوی و این میدان! و مارکس همین معنا را در پیوند با مبارزه طبقاتی در فرانسه با جمله‌ای زیبا و گویا به کار برده است: گل همین جاست، این جا برقص!

• سه دفتر حاضر در واقع تداوم سه دفتر کتاب شعر «گوزن و صخره» است. از رفیقم بهرنگ جان نجمی با آن همه دقت و حساسیت در ویرایش و آرایش این دفترها سپاس گزارم.

□ با گالیا و پریا، صفحه ۱۵

• شعر متأثر از صحنه دیدار مادری است در زادروز تولدش، با جسد دو فرزند هم‌زاد در دو تابوت کوچک کودکانه. تصادف هول‌ناکی که با چپه شدن اتومبیل، دو گنجشک ما، برابر دیدگان مادر و پدر، رفتند! شهاب‌الدین باغبان، گورکنی است در گورستانی در لندن که گل می‌کاشت بر مزار این نوگلان.

□ آوازخوان، صفحه ۵۳

• «مردمان را نشاء می‌کنند/ هزار هزار.» اشاره‌ای است به کشتار مزدکیان در دوره انوشیروان. نقل است که این شاه «عادل» چند هزار مزدکی را تا نیمه در چاهک‌های پر از گچ مذاب فرو کرد تا به مرور جان بدهند!

□ دیربست گالیا، صفحه ۶۳

• خطابی اعتراضی است به شاعر معاصر ایران و عضو حزب توده، هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه). وی هنگام رای دادن به کاندیدای ریاست جمهوری حکومت اسلامی، حسن روحانی، با نشان دادن ورقه رای، عکسی به یادگار گرفت تا تاریخ ادبیات، مماشات چهل ساله او را با رژیم شکنجه و کشتار و سانسور اسلام‌پناهان قدار، از یاد نبرد!

□ آن که گفت آری/ آن که گفت نه، صفحه ۶۸

• عنوان شعر از برتولت برشت وام گرفته شده است، در نمایش‌نامه‌ای به همین نام.

□ در سرزمین زندانی، صفحه ۷۱

• برگردان فارسی آیه قران در این شعر به‌قرار زیر است: مشرکان را هر جا یافتید به‌قتل رسانید. دستگیرشان کنید. محاصره‌شان کنید و از همه‌سو در کمین آنان باشید. (قرآن سوره توبه، آیه چهار)

□ یلدای مادران، صفحه ۷۳

• شعر متأثر از پایداری مادران عزاداری است که رژیم اسلامی جگر گوشه گانشان را هزارهزار در دهه‌ی شصت و بعد از آن به قتل رسانید. آنان تا دم مرگ در خاوران‌های سراسر ایران به دنبال گم‌شده‌ی خود می‌گشتند؛ و حکایت هم‌چنان باقی است.

□ خوان یغما، صفحه ۶۱

• اشاره دارد به هاشمی رفسنجانی معروف به اکبر شاه و یکی از معماران نظام جمهوری اسلامی به‌هنگامی که عمامه‌اش را بر تابوت نشانده و چاکران، تا گورستان بدرقه‌اش کردند.

□ داد و بی‌داد، صفحه ۷۷

• هم‌آوازی با دو کارگر زندانی است: رضا شهابی فعال مبارز جنبش کارگری و رسول بدافی آموزگار مبارز.

□ ستاره راه، صفحه ۸۰

• شعر در رثای شاهرخ زمانی است. کارگری مبارز، اندیشمند و سازمان‌گر. زندان‌بانان او را در زندان به قتل رسانیدند و اعلام کردند وی به مرگ طبیعی در گذشته است! این ترفند جنایت‌کارانه و این نوع قتل چندین و چندبار در زندان‌ها و بازداشتگاه‌های رژیم فقها رخ داده است؛ از جمله در خیزش دی ماه سال نودوشش.

□ این‌جا برقص، صفحه ۸۵

• بازتاب صحنه‌ای تکان‌دهنده و بی‌نظیر است: دو چهره‌ی سرشناس فعال کارگری، محمود صالحی و رضا شهابی را زندان‌بانان جمهوری اسلامی از زندان به بیمارستان می‌آورند برای مداوا، با دو نگهبان مسلح و سرمی که به دست هر کدامشان وصل است. در همان حال، دست و پای‌شان را با زنجیر به میله‌های تخت می‌بندند! محمود صالحی را که کلیه‌اش در زندان از بین رفته بود، آورده بودند برای دیالیز و رضا شهابی بی‌حال و بی‌رمق را پس از اعتصاب غذایی طولانی آورده بودند تا مهره‌های خراب گردن و کمرش را مرمت کنند!!

در همین شعر، «تمک جهان» عبارتی است برگرفته از موعظه‌ی مسیح بر بالای کوه؛ و اشاره دارد به انسان. (انجیل متی، فصل پنجم، آیه سیزدهم)

□ در ماه مه، صفحه ۸۸

• شعر در اردیبهشت پنجاه‌وهشت در شهر رشت سروده شده. تنها سالی که پس از انقلاب شکست خورده، هنوز قدرت دوگانه در صحنه مسلط بود. در این سال کارگران و کمونیست‌ها موفق شدند با شعارها و مطالبات و پرچم‌های‌شان، راه‌پیمایی با شکوهی را از دبیرستان شاهپور رشت تا مرکز شهر (میدان شهرداری) در روزی درخشان و آفتابی برگزار کنند. این سروده پس از چندین بار چاپ، با تغییراتی در این‌جا باز نشر می‌شود.

در همین شعر: تقسیم عادلانه‌ی ثروت/ مزدی مساوی زحمت، بازتاب آمل‌های جنبشی معین در آن روزگار است؛ و نه جای‌گزین شعار سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان و لغو کارمزدی.

□ سرخ باد صفحه ۱۰۹

• اسماعیل بخشی فعال جوان جسور و چهره نمادین کارگران و نماینده اعتصابات سندیکای هفت‌تپه در تلاطم پس از دی‌ماه سال نودوشش است که «کار، نان، آزادی و اداره شورایی» را زبانزد کرده است و رژیم شکنجه را به چالش گرفته است.

□ ماهی شدی بچه؟! صفحه ۱۱۱

• سرگذشت مکرر کودکان پناهجویی است که از جهنم جنگ در خاورمیانه فرار می‌کنند و گرفتار طغیان دریا می‌شوند. این سروده با مشاهده پیکر بی‌جان «ایلان»، کودک خردسال کرد، آمده است. پیکر کودک خفته با تن‌پوشی آراسته برای سفر را امواج به ساحل آورده بود.

در همین شعر، «یه سر و دو گوش»، کنایه‌ای است به انسان برای ترساندن بچه: «خاک به سرم بچه به‌هوش آمده / بخواب ننه یه سر و دو گوش آمده» از شعر زیبای «روسا و ملت» اثر علی‌اکبر دهخدا.

□ کابوس ماه تاریک، صفحه ۱۱۷

• مرثیه برای زنان «ایزدی» یا «یزیدی» است که توسط مردان داعشی به‌عنوان «غنیمت جنگی» به زور مورد تجاوز و تصاحب قرار گرفتند، به‌شیوه‌ی مسلمانان فاتح در صدر اسلام! این فاجعه در کردستان سوریه در جنگ کثیفی که به مردمانش ربطی نداشت، الا قتل‌عام‌شدن و آوارگی، رخ داده است.

□ دختر کوبانی، صفحه ۱۲۲

• متاثر از مقاومت دلیرانه زنان کوبانی «رژاوا» در کردستان سوریه بوده است در مقابل حکومت اسلامی داعش، در جریان جنگ‌های نیابتی در سوریه پس از جنبش موسوم به بهار عربی.

□ اندوه ماه خسته. صفحه ۱۲۸

• قصه‌ای است برای کودکان بی‌خانمان معتاد «گورخواب» در ایران در بند حکومت اسلامی. و تقدیم است به «علی» کودک گور خواب و هم‌سالان فراوان او.



www.mehripublication.com

Hassan Hessam
Dance Here



در سوگ

هر روز
با قارقار کلاغان
و حرص لاش خوران،
به جای تک‌تک‌شان
اعدام می‌شوم
و پرسه می‌زنم
به چون کرمی شب‌تاب
میان غنچه‌های ریخته‌ی باغ
و برگ‌های سوخته از داغ

حسن حسام نویسنده، شاعر و فعال سیاسی، متولد رشت است. او کار نویسندگی را از سال هزار و سیصد و چهل با نوشتن داستان کوتاه و گاه شعر و همکاری با نشریات ادبی آن زمان، بویژه نشریه «بازار ویژه هنر و ادبیات» آغاز کرد.

اولین مجموعه داستانش با نام «بعد از آن سال‌ها»، در سال ۱۳۵۲ توسط انتشارات گلشاهی در تهران منتشر گردید. او در طی این سال‌ها، علاوه بر همکاری مستمرش با نشریات ادبی و سیاسی داخل و خارج، یازده مجموعه داستان و شعر منتشر کرده و آثاری هم در حوزه شعر، داستان و نقد و نظر در دست انتشار دارد.

حسن حسام زندانی دو نظام و از اعضای اولیه کانون نویسندگان ایران بوده است و در تبعید هم از آغاز تاکنون در کانون نویسندگان ایران در تبعید فعال است.

ISBN-13: 978-1-9993747-8-5



9 781999 374785

پشت جلد، چاپ اول



روی جلد، چاپ اول



MEHRI PUBLICATION

Poem * 15

Dance Here

Three books of poems

Hassan Hessem

British Library Cataloguing Publication Data: A catalogue record for this book is available from the British Library | ISBN: 978-1-9993747-8-5|

[Second Edition: Mehri Publication, 2020. 148.p |
[Printed in the United Kingdom, 2020 |

| Page Layout & Cover Design: Studio Mehri |

Copyright © Hassan Hessem, 2020
© 2020 by Mehri Publication Ltd. \ London.
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical, including photocopying and recording, or in any information storage or retrieval system without the prior written permission of Mehri Publication.



www.mehripublication.com
info@mehripublication.com

از این قلم:

- بعد از آن سالها (مجموعه داستان)، انتشارات گلشاهی، تهران، ۱۳۵۲.
- کارنامه احیاء (مجموعه داستان)، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۵.
- دفترهای شعر زندان (مجموعه شعر)، انتشارات حسن ضیاء ظریفی، لندن، ۱۳۵۶.
- آواز خروسان جوان (دو منظومه)، انتشارات یاشار، تهران، ۱۳۵۷.
- در جاده رهایی (مجموعه شعر)، انتشارات یاشار، تهران، ۱۳۵۷.
- در ماه مه (یک منظومه)، انتشارات راه کارگر، تهران، ۱۳۵۹.
- تیرباران (یک قصه و یک گزارش)، تبریز، ۱۳۵۹.
- چهار فصل (یک منظومه)، انتشارات فردا، کلن، آلمان، ۱۳۶۸.
- خوشه‌های آواز (سه دفتر شعر)، انتشارات فروغ، کلن، آلمان، ۲۰۰۴.
- گوزن و صخره (سه دفتر شعر)، انتشارات فروغ کلن، آلمان، ۲۰۱۲.
- این‌جا برقص (سه دفتر شعر)، نشرمهری، لندن، ۲۰۱۹.

چاپ دوم:

- بعد از آن سالها (مجموعه داستان)، با آرایش و پیرایش جدید، نشرمهری، لندن، ۲۰۲۰.
- کارنامه احیاء (مجموعه داستان)، با آرایش و پیرایش جدید، نشرمهری، لندن، ۲۰۲۰.

منتشر می‌شود:

- نویسندگان و موقعیت (مجموعه مقاله ادبی)
- باران می‌بارد (مجموعه داستان)

Dance here

Three books of poems

This is where the flower is Dance here
Like Hallaj
Even
By the scaffold.

Hassan Hessam



www.mehripublication.com

Hassan Hessam
Dance Here



در سوگ

هر روز

با قارقار کلاغان

و حرص لاش خوران،

به جای تک تک شان

اعدام می شوم

و پرسه می زنم

به چون کرمی شب تاب

میان غنچه های ریخته ی باغ

و برگ های سوخته از داغ

حسن حسام نویسنده، شاعر و فعال سیاسی، متولد رشت است. او کار نویسندگی را از سال هزار و سیصد و چهل با نوشتن داستان کوتاه و گاهاً شعر و همکاری با نشریات ادبی آن زمان، بویژه نشریه «بازار ویژه هنر و ادبیات» آغاز کرد. اولین مجموعه داستانش با نام «بعد از آن سالها»، در سال ۱۳۵۲ توسط انتشارات گلشاهی در تهران منتشر گردید. او در طی این سالها، علاوه بر همکاری مستمرش با نشریات ادبی و سیاسی داخل و خارج، یازده مجموعه داستان و شعر منتشر کرده و آثاری هم در حوزه شعر، داستان و نقد و نظر در دست انتشار دارد.

حسن حسام زندانی دو نظام و از اعضای اولیه کانون نویسندگان ایران بوده است و در تبعید هم از آغاز تاکنون در کانون نویسندگان ایران در تبعید فعال است.

ISBN-13: 978-1-9993747-8-5



9 781999 374785